

ما واقعاً اهل کجاییم؛ از کجا اومدیم و قراره کجا بریم؟

ما اهل کجاییم؛ توی این دنیا چه کار می‌کنیم و خونه اصلی ما کجاست؟

حتماً تا حالا خیلی ها ازمون پرسیدن که اهل کجاییم؟ ما هم با یه ژست حاکی از دانایی بهشون گفتیم که اهل فلان شهر و فلان محله‌ایم! حالا اگه یه مشت آدم فضایی دورمون جمع بشن و بخوان بدونن اهل کجاییم، چی می‌گیم؟ لابد باافتخار بهشون می‌گیم که اهل همون سیارهٔ آبی رنگی هستیم که یه خورده اون‌ورتر از مریخ داره دور خودش می‌چرخه و سالی یه بار هم یه دوری دور خورشید میزنه!

حالا یه سؤال! خداییش ما اهل زمینیم؟ اگه اهل اینجاییم پس چرا خیلی به اینجا ربط و ارتباطی نداریم؟ یعنی اینجا بعضی چیزها هستند، که کلاً با گروه خونی‌مون متفاوتند؛ مثلاً ما اصلاً از محدود بودن خوشمون نمی‌یاد، ولی از شانس ما هرچی که تو این دنیا دور و برمون می‌بینیم، مادی و محدوده! یا اینکه هر کاری می‌کنیم، خونه و ماشین و مدرک و این جور چیزها بهمون یه آرامش دائمی نمیدن و مدام دنبال عوض کردنشونیم! یه وقتی انقدر نیازها و خواسته‌هامون با شرایط دنیا فرق می‌کنه که واقعاً حس می‌کنیم، مال اینجا نیستیم. درست مثل اینکه یه آدم اهل تبت و چین تایپه رو ببریم آفریقا و به زور بخوایم بگیم که آفریقاییه! می‌دونین چیه، ما از بس به این دنیا عادت کردیم که فکر می‌کنیم خونه‌مون همین‌جاست و از اولش هم همین‌جا بودیم! واسه همینم وقتی یکی می‌میره کلی غصه می‌خوریم و ناراحت می‌شیم که چرا رفت و ما رو تنها گذاشت! در صورتی که قضیه کلاً فرق می‌کنه! یعنی اون تازه داره برمی‌گرده خونه و جایی که ازش به این دنیا اومده و این ماییم که الآن تو خونه نیستیم. حالا اصلاً چرا باید بدونیم که از کجا اومدیم، داریم اینجا چی کار می‌کنیم و قراره کجا بریم؟

## وسط ناکجاآباد دنیا!

فکر کنین چشممون رو که باز می‌کنیم، وسط یه بیابونیم و هیچ چی از خودمون و موقعیتمون نمی‌دونیم. نه می‌دونیم از کجا اومدیم، نه می‌دونیم چرا اینجا افتادیم و نه اصلاً خبر داریم که قراره چه کار کنیم؟ این جووری خیلی هنر داشته باشیم، می‌تونیم تو کل عمرمون یه سرپناهی برای خودمون درست کنیم و نهایتاً خودمون رو سیر نگه داریم. یعنی یه عمر مشغول خودمون و کارهای روزمره‌مون میشیم؛ درست مثل بعضی از گیم‌ها و بازی‌های کامپیوتری که ما رو وسط ناکجاآباد رها می‌کنن! اما آخه دنیای واقعی ما با گیم خیلی فرق داره. هم عمرمون محدوده، هم مثل کاراکترهای توی بازی چند تا جون نداریم که اگه یکیش رو از دست دادیم، اون یکیش رو فعال کنیم. ما که الکی به این دنیا نیومدیم. بیخودی هم خونه اصلی خودمون رو ول نکردیم! پشت اومدن ما به دنیا یه هدف خیلی بزرگه؛ حتی اگه حواس خودمون هم بهش نباشه! که البته اگه اینو ندونیم، کلی ضرر کردیم! حالا اصلاً این خونه که هی داریم ازش حرف می‌زنیم کجاست؟ ما که این همه ساله داریم رو زمین زندگی می‌کنیم، چه جووری ادعا می‌کنیم که خونه‌مون یه جای دیگه‌ست؟ مگه فرقی هم می‌کنه اهل کجاییم و از کجا اومدیم؟

### خونه ما کجاست؟

میدونین فرق ما با بعضی از آدمای چیه؟ اینه که زندگی‌مون رو فقط از اون موقع که به دنیا میایم تا لحظه‌ای که می‌میریم، نمی‌دونیم؛ یعنی زندگی دنیا واسه‌مون فقط یه بخشی از زندگیه. ما می‌گیم زندگی‌مون قبل از دنیا و از اون وقتی که تو بی‌نهایت و پیش خود خدا بودیم شروع شده، بعد از این دنیا هم دوباره برمی‌گردیم به خونه اصلی‌مون و زندگی برامون همچنان ادامه داره؛ اگه این‌ها رو بدونیم، دیگه دیدمون هم به دنیا عوض میشه و واسه بالا و پایین‌هایی که داره، زود از کوره در نمی‌ریم؛ چون می‌دونیم اصل زندگی‌مون یه جای دیگه‌ست. پس واسه ما مهمه که از کجا اومدیم و اهل کجاییم؛ کارمون تو این دنیا چیه و بعدش قراره کجا بریم! چون اگه ندونیم اهل کجاییم و خونه‌مون کجاست، راه برگشتمون به خونه رو هم گم می‌کنیم و سر از ناکجاآباد درمیاریم؛ درست مثل یه کسی که آلازایمر داره و نمی‌دونه چه جووری باید برگرده خونه.

یادتونه که گفتیم ما انسانیم و فرقمون با بقیه موجودات بخش انسانی و فوق عقلمونه؟ همون که زوجش بی‌نهایت و فقط با بی‌نهایت می‌تونه به آرامش برسه؟ خب این حرف‌ها یه معنی بیشتر نمیده. اون هم اینه که ما از قبل بی‌نهایت رو می‌شناسیم؛ یعنی نه تنها می‌شناسیمش که باهاش سنخیت و هماهنگی هم داریم؛ اصلاً چون قبلاً تجربه‌اش کردیم و باهاش بودیم، می‌خوایمش و واسه رسیدن بهش به این در و اون در می‌زنیم. بذارین راحتتون کنم ما از پیش بی‌نهایت یعنی خود خدا به اینجا اومدیم. خونه اصلی‌مون هم همون جاییه که ازش اومدیم، یه جای بی‌نهایت و نامحدود یعنی پیش خود خدا! اصلاً بودن ما تو این دنیا کوتاه و موقتی؛ چون بعدش دوباره باید برگردیم همون‌جا که بودیم؛ مثل یکی که از شهر و خانواده‌اش جدا شده و چند سال اومده تو خوابگاه که درس بخونه، ولی کارش که تموم بشه برمی‌گرده پیش خانه و خانواده‌اش!

حالا مسئله اینجاست که دقیقاً مشکل ما چی بوده که خونه‌مون رو با اون همه خوشبختی ول کردیم و سر از دنیا درآوردیم؟ مگه اونجا کنار زوج بخش انسانی‌مون نبودیم؟

### دقیقاً اینجا چه کار می‌کنیم؟

میدونین چیه، اصل سفر ما به دنیا به هدف خلقتمون برمی‌گرده، یعنی اومدیم اینجا تا شبیه خدا بشیم؛ مثل خدا نامحدود و صاحب کمال بی‌نهایت! آخه خدا امکان رسیدن به همه کمال‌ها و اسم و صفت‌های خودش رو توی ما گذاشته. ما فقط کارمون اینه که تو این دنیا رو خودمون کار کنیم و با کمک قانون‌های دنیا اون اسم و صفت‌ها رو تو خودمون شکوفا کنیم. خوبیش اینه که این‌جوری با یه تیر دو نشون می‌زنیم؛ هم شبیه خدا میشیم، هم خودمون رو با شرایط خونه اصلی‌مون هماهنگ می‌کنیم. بعدش هم چون به هدف خلقتمون رسیدیم، سالم و سلامت از این دنیا میریم و به خونه‌مون برمی‌گردیم؛ البته قطعاً حال و احوال‌مون موقع برگشتن به خونه، به مدلی که تو این دنیا زندگی می‌کنیم، بستگی داره؛ یعنی هرچی تو این دنیا بیشتر شبیه خدا بشیم، بعد از مردن و برگشتن به خونه اصلی خوشحال‌تریم و اوضاع و احوال‌مون بهتره.

اما خب حرکت توی این مسیر پرماجرا واسه ما که خیلی چیزها رو نمی‌دونیم، راحت نیست؛ اگه می‌خواین بدونین که راهش چیه و چه‌جوری باید این مسیر رو بریم، حتماً هفته بعد هم با ما باشین!

borna.montazer∞

borna.montazer∞

borna.montazer∞

borna.montazer∞

borna.montazer∞

borna.montazer∞